

فاشیسم که از ریشه "Fascio" در زبان ایتالیایی گرفته شده است از جمله جریانهای اجتماعی-سیاسی است که نه تنها با کمونیسم به نبرد پرداخته است، بلکه با هر شکلی از دمکراسی نیز مخالف بوده است، و مبتنی بر نظرات کامل بر تمامی سازمانهای اقتصادی، اجتماعی و سیاسی است. صرفنظر از منشاء تاریخی، "فاشیسم" واژه‌ای است که در شناساندن گونه‌های متفاوت دولتهای سلطه‌گر و مخالف با اندیشه‌های آزادمنشانه نیز بکار می‌رود. اما آنچه که موضوع بحث این مقاله است تجزیه و تحلیل ابعاد تاریخی پیدایش و رشد فاشیسم در آلمان و ایتالیا با توجه خاص به انواع متفاوت آنست. علاوه بر این، "هانس مانفرد بک" (Hans Manfred Bock) مولف این مقاله (۱) در گریه‌های نظام فاشیستی را با نهادهای دمکراتیک، همزمان با مروری در ساخت سیاسی-اقتصادی مبتنی بر فاشیسم مورد بررسی قرار می‌دهد. این متن به‌گوشش آقای "دکتر چنگیز پهلوان" از زبان آلمانی به فارسی ترجمه شده است.

شوریه‌شناسان و مطالعات فرنگی
۱- زمینه‌های رشد جنبش فاشیسم

فاشیسم را باید از اشکال سلطه، محافظه کار و لیبرال متاخر متمایز دانست. از آنجاکه تنها در آلمان هیتلری و ایتالیای موسولینی سلطه، فاشیسم به گونه‌ای دوران ساز واقعیت یافت، بدینسان الگوی فاشیستی سلطه باید متوجه تاریخ و ساخت این دو رژیم باشد. اما تعمیم تعریفی که در پائین شرح داده می‌شود بر نظام‌های متفاوت (که شرایط طبقاتی و سنت‌های تاریخی دیگری دارند) دیکتاتوری مانند "فرانکو" در اسپانیا، "سالازار"

در پرتغال، "پرون" در آرژانتین و جنبش‌های اخیر سالهای پنجاه چون "پوژاد" (Poujade) در فرانسه و "مک کارتی" (McCarthy) در آمریکا، مشکل می‌نماید. به جای کلی‌گویی بهتر است هر مورد را جداگانه مورد بررسی قرارداد، و نشانه‌های فاشیستی و خصوصیات ویژه آنها را در برابر هم سنجید.

فاشیسم جناح افراطی واکنشی بود که پس از جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۹ علیه موازین انقلاب سوسیالیستی شکل گرفت. پیمانهنگان جنبش فاشیستی در آلمان و ایتالیا به ویژه از جنگاوری که راه بازگشت به زندگی عادی را نمی‌یافتند و ارتش نیز جایی به آنها نمی‌داد، تشکیل شد. این نیروها که از قشرهای متوسط و بالای جامعه می‌آمدند و در اثر جنگ و بحران پس از سال ۱۹۱۸ از نظر اجتماعی احساس خطر می‌کردند، همراه با نیروهای طبقه گسیخته جامعه به صورت اتحادیه‌های شبه نظامی متشکل شدند. وقایع مختلفی در سالهای ۲۰-۱۹۱۹ (چون جنگهای بالتیک و ماجرای آنونتسیو" که در راس یک لشکر آزاد ایتالیایی فیوم را اشغال کرد) خودآگاهی اینان را صیقل داد و توانستند یک ایدئولوژی ناسیونالیستی، نظامی، مهاجم و ضد دموکراتیک به وجود آورند. "هیترلر" که افسر آموزشی ارتش آلمان بود پس از پایان جنگ در چنین محافلی نخستین گامهای سیاسی خود را برداشت. "موسولینی"، سوسیالیست سابق که به سبب طرفداریش از شرکت ایتالیا در جنگ منفرد شده بود، در مارس ۱۹۱۹ با تاسیس حزب فاشیست ایتالیا به عنوان تنها پایه قدرت با محافل سیاسی - نظامی که از شهرت خوبی برخوردار نبودند، ارتباط برقرار کرد.

در آلمان پس از آن هفته اسپارتاکوس در برلین (ژانویه ۱۹۱۹)، طی نبردهای "بایرن" علیه جمهوری شوراها (آوریل ۱۹۱۹) و در نبردهایی که بدنبال کودتای "کاپ" (مارس ۱۹۲۰) در گرفت، نیروهای مبارز و انقلابی چپ را اتحاد میان بقایای ارتش با داوطلبان آزاد نظامی و انجمنهای دفاعی نظامی شکست داد. در ایتالیا هم به هنگام اوج سوسیالیسم پس از جنگ و تصرف کارخانه‌ها در پائیز ۱۹۲۰ جریانهای مشابهی رخ داد. در ایتالیا نیز سربازان سابق، افسران اخراج شده و دانشجویان بودند که در گروههای فاشیستی که از نظر تعداد و قدرت فزونی می‌گرفتند با فعالیتهای تروریستی علیه سازمانها و نهادهای سوسیالیستی در سالهای ۲-۱۹۲۱ می‌جنگیدند. مقامات محلی و ایالتی پلیس معمولاً در برابر حملات فاشیستها بی طرف می‌ماندند و یا اغلب با آنان همکاری می‌کردند. بزرگ مالکان و صاحبان بزرگ صنایع برای حفظ منافع و مالکیت خود فعالیتهای فاشیستها را از نظر مالی و مادی حمایت می‌کردند. جنبش فاشیستی این کشور در بین قشرهای متوسط دهقانی و خرده بورژوازی جامعه پیروان بسیاری یافت و مشاغل محلی

شهرهای بزرگ شمال ایتالیا را به گونه‌ای منظم و با قهر بدست آورد. هنگامی که در سال ۱۹۲۲ تشکیل یک جبهه ضد فاشیستی در پارلمان ممکن نشد، "موسولینی" با مارش به سوی روم (پادشاه از برقرارکردن حکومت نظامی امتناع کرد و ارتش در نتیجه منفعل ماند) در ۲۹ اکتبر همان سال قدرت دولت را در دست گرفت.

در آلمان پس از کودتای ناکام هشتم و نهم نوامبر ۱۹۲۳ جنبش فاشیستی "هیتلر" نتوانست در پارلمان قدرت قابل توجهی تشکیل دهد. لیکن در نتیجه بحران جهانی اقتصادی سرمایه‌داری در اکتبر سال ۱۹۲۹ این جنبش توانست با پیدا کردن هواخواهانی در بین قشرهای متوسط فقیر زمینهای توده‌ای بیاید و در انتخابات سپتامبر ۱۹۳۰ شمار کرسیهای پارلمانی حزب ناسیونال سوسیالیست کارگری آلمان را از دوازده به صد و هفت افزایش دهد.

این قشرهای متوسط (دهقانان، صنعت کاران، صاحبان مشاغل آزاد و کارمندان و کارکنان جز' و متوسط) برای فاشیسم آلمانی از اهمیت بیشتری برخوردار بودند تا برای همتای ایتالیایش. نظام اقتصادی آلمان که از نظر صنعتی تکامل یافته‌تر بود و انحصارها در رشته‌های معینی بر تولید و بازار تسلط داشتند، در سالهای تورم تا پایان ۱۹۲۳ برای نخستین بار قشرهای مذکور را با این خطر جدی مواجه کرده بود که به گروههای کارگری تبدیل شوند. در سالهای بعد که شکوفایی اقتصادی پدیدار شد، گروههای مزبور پیرامون حزبهای لیبرال و حزبهای فدرالیستی منطقه‌ای (درهسن، نیدرساکسن، شلزویگ-هولشتاین) گرد آمدند و بالاخره در گرداب بحران جهانی اقتصادی از سال ۱۹۲۹ - تا اندازه‌ای بسبب افزایش حزبهای قشری (مانند حزب طرفدار بالابردن ارزشها، حزب صاحبان خانه، حزب دهقانی و...) که موجب جذب آنان از حزبهای سنتی لیبرال شده بود - تقریباً همگی به سوی حزب ناسیونال سوسیالیست کارگری آلمان کشیده شدند. "لیپست" (Lipset) خصوصیات رای دهندگان سال ۱۹۳۲ حزب ناسیونال سوسیالیست کارگری آلمان را چنین توصیف می‌کند: افراد مستقلی که دارای مذهب پروتستان و متعلق به طبقه متوسط بودند که یا در یک واحد اقتصادی روستایی یا در شهرهای کوچک زندگی می‌کردند و پیش از بحران جهانی اقتصادی به سود یکی از حزبهای میانه رویا منطقه‌ای رای داده بودند. هواخواهانی از اردوی محافظه کار بورژوازی بر این عده اضافه شد و تعداد کمی نیز از حزبهای کارگری به آنان پیوستند.

از نظر ایدئولوژیک قشرهای متوسط هم با سوسیالیسم و هم تاحدی با برخی از شکل‌های تجلی سرمایه‌داری مخالف بودند، ولی آنها در مجموع با این که از نظر اقتصادی هرچه بیشتر شبیه پرولتاریا می‌شدند، به سبب حس متمایز بودن از نظر قشری به بورژوازی

تمایل بیشتری داشتند. این خصوصیات روانی طبقه متوسط به "هیتلر" کمک می‌کرد تا علیه مخالفت چپ در جنبش خودش اقدام کند و بتواند به توجیهی که سرمایه‌های صنعتی و مالی و بزرگ مالکان پس از موفقیت در انتخابات ۱۹۳۰ در شرایط بحرانی به میزان وسیعی به حزب ناسیونال سوسیالیست کارگری آلمان نشان می‌دادند پاسخ مناسب بدهد. در این رابطه اتحاد "هیتلر" با گروه‌های دیگر در اکتبر ۱۹۳۱ (جبهه هارتسبورگ) و مذاکرات او در سال ۱۹۳۳ با "فون پاپن" در خانه "شرودر" که بانکدار و مورد اعتماد صاحبان صنایع بود، گام‌هایی تعیین‌کننده‌اند. ریشه علاقه سرمایه‌های صنعتی و مالی و بزرگ مالکان به جنبش ناسیونال سوسیالیسم در برنامه‌های اصلاحی این محافل به خوبی مشهود است. آنان می‌خواستند به هزینه کارگران (تقلیل دستمزد و حقوق، کاهش خدمات اجتماعی) و درهم شکستن سازمانهای صنفی و سیاسی شان به ثبات اقتصادی برسند. علاوه بر این، محافل متعددی از سرمایه‌داری بزرگ که از سیاست باز دولت "شلاشر" نسبت به چپ‌ها از دسامبر ۱۹۳۲ هراسناک شده بودند، "هیتلر" را از نظر سیاسی تفویض کردند و ثبات فاشیسم آلمان را به وسیله کمک‌های مالی به ویژه در شدیدترین بحرانش پس از انتخابات نوامبر سال ۱۹۳۲ موجب شدند. آنان حاضر بودند به هیتلر که به عنوان تازه بدوران رسیده خرد بورژوا مورد تحقیرشان بود، قدرت سیاسی را واگذار کنند تا بتوانند حداقل مواضع سیاسی و اقتصادی خود را در قبال ادعاهای کارگران متشکل پاس بدارند. آنان همچنین بر این اعتقاد بودند (همان‌گونه که "فون پاپن" محافظه‌کار بایرن "جیولیتی" لیبرال ایتالیایی اظهار داشت) که می‌توانند به جنبش فاشیسم بپیوندند و هرگاه که بخواهند خود را از آن آسوده سازند.

۲- از میان برداشتن دولت قانون

گذار به نظام فاشیستی سلطه در دوره‌ای طولانی و از طریق فلج کردن و از بین برداشتن دولت قانون تدارک دیده شد. ایجاد زمینه‌های غیر قانونی و گریز از پارلمان در ایتالیا و آلمان گواه این امرند. در چنین شرایطی صحبت از یک نظام دموکراتیک نمی‌توانست جلوه‌ای بیابد. پس از بحران جهانی اقتصادی، فعالیت پارلمان‌نارایی به سبب نیرو یافتن حزب ناسیونال سوسیالیست به کلی فلج گردید و سپس با انحلال مجلس ملی آلمان در سال ۱۹۳۸ دگرگونی خودکامه دموکراسی آغاز شد. این انحلال موجب شد تا برخی از قوانین مربوط به حقوق پارلمان را از میان بردارند، به نحوی که پارلمان از حق اعتراض محروم و دولت تنها وابسته به انتصاب رئیس‌جمهور و نه نیازمند برای اعتماد پارلمان گردد. افزایش قدرت رئیس‌جمهور در قبال پارلمان یکی دیگر از نمونه‌های برهم خوردن تعادل قدرت بود. حاصل اینهمه آن بود که قوه اجرائیه بتدریج استقلال

عمل یافت و اعتنائی به قوهٔ مقننه نداشت. کودتای سال ۱۹۳۲ در عمل نفی دولت قانون را ببار آورد و به رشد و بالندگی قوانین فاشیستی یاری رساند.

۳- حزب دولتی فاشیسم

پس از کسب قدرت دولت در ایتالیا و آلمان میان کوشندگان جنبش فاشیسم و نمایندگان توده‌های انقلابی خرده بورژوازی که به سبب ناراضی از فقر مادی‌شان از پایگاه اجتماعی خود نیز رانده شده بودند، بی‌آن که صاحب دریافت اجتماعی روشنی باشند، نبرد در گرفت. در طول سال ۱۹۲۳ نبردهایی در جنبش فاشیستی ایتالیا رخ داد و نیروهای مخالف در شهرهای رم و بولونیا به مرکز حزب حمله بردند و خواستار مارش دیگری به سوی رم شدند. این شورش که تا سال ۱۹۲۵ ادامه یافت توسط مرکزیت حزب با اخراج ده‌ها هزار عضو و جانسپین کردن فعالان محلی حزبی و جلوگیری از برپا کردن کنگره‌های منطقه‌ای سرکوب شد.

در آلمان ناراضی از نتیجه‌های انقلاب ناسیونال سوسیالیستی ژانویه ۱۹۳۳ در سازمان "ا.اس.آ" (S.A) تبلور یافت. اعضا این سازمان شبه نظامی از خیل سپاه بیکاران انتخاب شده بودند و به هنگام کسب قدرت توسط ناسیونال سوسیالیستها چون ابزار تروریستی موثری در برابر جنبش کارگری به کار می‌رفتند. هنگامی که "هیتر" فهمید که نظام مستقر اقتصادی و دیوان سالاری وزارتی را اجازه ندارد با دخالت‌های شدید از رژیم خودبیکانه سازد، در نتیجه در ژوئیه ۱۹۳۳ پس از تقسیم مقامات بین کوشندگان نزدیک حزبی، انقلاب ناسیونال سوسیالیستی را پایان یافته اعلام کرد. این اقدام ناراضی گروه‌های گسترده‌ای از ا.اس.آ را که خواستار دگرگونی‌هایی جهت بهبود موقعیت اجتماعی خود بودند، ببار آورد. "هیتر" کوشید با اخراج توده‌ای اینان از ا.اس.آ، با وارد کردن تغییرهایی در اساسنامه و دگرگون کردن ساخت سازمانی آنان را مهار کند. "هیتر" وقتی که از سوی قدرتمندان مستقر اجتماعی اطمینان حاصل کرد، در نیمه سال ۱۹۳۴ به‌بانهٔ شورش ا.اس.آها در یک کودتای خونین گروه‌های رهبری آنان را نابود ساخت و با همان کودتا خود را از وجود مخالفان بالقوه، محافل محافظه‌کار خلاص ساخت.

پس از این مبارزات درونی (از سال ۱۹۲۵ برای موسولینی و از سال ۱۹۳۴ برای هیتر) است که حزب فاشیست به صورتی بزرگ و کاملاً مطمئن در دست "رهبر" درمی‌آید و ساخت داخلی احزاب فاشیست چنان است که رابطهٔ بین رهبری و اعضا تنها مبتنی بر ابتکارهای یکجانبهٔ رهبری "کارزماتیک" است. همزمان با از بین بردن مخالفان درونی، جریان نابود کردن مخالفان خارجی نیز در آلمان و ایتالیا با آهنگی متفاوت

آغاز گرفت و کوشش شد تا بقایای نظام پارلمانی چند حزبی محو گردد. "موسولینی" در ایتالیا از اکتبر ۱۹۲۲ تا ژانویه ۱۹۲۵ با ایجاد یک ائتلاف پارلمانی از ناسیونالیستها، لیبرالها و کاتولیکها حکومت کرد و گروه مسلح خود را علیه هر نوع عرض اندامی از سوی مخالفان بکار انداخت. هنگامی که پس از قتل یک سوسیالیست بنام "ماتئوتی" (تابستان ۱۹۲۴) همه نمایندگان غیرفاشیست کناره گیری کردند، "موسولینی" با اعلام دولت خودکامه در ژانویه ۱۹۲۵ خود را از این آزمایش خطرناک قدرت رهانید. او همه احزاب مخالف را منحل کرد و قدرت دولت را علیه عناصر مخالف بکار گرفت. از این تاریخ پارلمان و سنا همراه با دادگاهها و سلطنت به ابزار دولت یک حزبی تبدیل گشتند. در مقایسه با نهادهای دولت فاشیستی آلمان، سلطنت و کلیسا توانستند در ایتالیا وزنه سیاسی مستقلی باشند.

تبدیل نظام پارلمانی چند حزبی به نظامی که در آن یک حزب نیرومند بردولت تسلط می یافت، در آلمان به سرعت انجام شد. "هیتلر" پس از آن که در ۳۰ ژانویه ۱۹۳۳ از سوی "هایندنبورگ" به عنوان صدراعظم آلمان منصوب شد، توانست انجام انتخابات جدید را تحمیل کند. در جریان مبارزات انتخاباتی، ناسیونال سوسیالیستها توانستند با تردستی تبلیغاتی نه فقط از منابع مالی صنایع بزرگ که عموماً آماده به همکاری بودند بهره گیرند، بلکه با استفاده از صحنه سازی آتش سوزی "رایشستاگ" (مجلس آلمان) به منظور تنظیم مقررات دوران اضطراری در فوریه ۱۹۳۳ که دولت را در بکار بردن قهر محاز می کرد، بیشترین امکانات را برای نابود کردن مخالفان خود بدست آوردند. اما با این همه نتوانستند در انتخابات ماه مارس ۱۹۳۳ اکثریت مطلق را کسب کنند. تنها در حدود ۴۴ درصد از آرا، به سود ناسیونال سوسیالیستها به صندوق ریخته شد. با این که "هیتلر" نمایندگان کمونیست را اخراج کرد نتوانست همین مجلس را به ابزاری بی اراده در دست خود تبدیل کند. از اینرو "هیتلر" با گذراندن قانونی که کلیه اختیارات را به دولت می سپرد توانست به مقابله با پارلمان بپردازد. مطابق با این قانون دولت حق داشت برخلاف قانون اساسی "وایمار" قوانینی را بدون تصویب پارلمان تنظیم کند و به اجرا در آورد. با اخراج اخباری هشتاد و یک نفر از نمایندگان کمونیست و با مخالفت نمایندگان حاضر حزب سوسیالیست، مجلس آلمان (رایشستاگ) در ۲۳ مارس ۱۹۳۳ به این قانون رای داد و بدینسان به فعالیت های خود به گونه ای جنجالی پایان داد.

"هیتلر" با تعقیب سیاست یکسان کردن، به گونه ای منظم استخوانبندی همه نهادهای پارلمانی - دموکراتیک را درهم کوبید. در سال ۱۹۳۳ با استفاده از اختیارات

خود قانونی علیه ایجاد احزاب جدید اعلام کرد و در نتیجه حزب ناسیونال سوسیالیست کارگران آلمان راه صورت حزب انحصاری دولتی درآورد. با این که در آلمان نیز بسان ایتالیا هیچگاه قانون اساسی موجود نگی و از اعتبار ساقط نشد، ولی "هیتلر" با مرگ "هیندنبورگ" و از زمانی که لقب "رهبر" را بخود اختصاص داد، واقعیت دیگری از قانون اساسی ساخت که کوچکترین شباهتی با قانون اساسی واقعی نداشت. نهادهایی که به سبب سنت قوی و نظم استوار درونی از تعرض "هیتلر" مصون ماندند ولی همواره در خطر حمله‌های او قرار داشتند و استقلال خود را تا اندازه‌ای از دست دادند، عبارت بودند از: ارتش، بورکراسی وزارتی، کلیسا و اقتصاد.

۴ - ساخت دولت فاشیسم

میل اصلی حقوق دولتی فاشیسم مرزبندی میان اختیارات حزب و دولت و تعیین اصولی رابطه میان این دو بود. اما همین که قاعده متعهد کننده‌ای در مورد این رابطه وجود نداشت، خود نشانگر خصلت دولت فاشیستی است که دیوان سالاریهای مستقر دولتی و دیوان سالاری حدهد حزبی را در داخل یکدیگر، کنار هم و یا بر علیه هم نگاه می‌دارد. در ایتالیا حزب فاشیست از سال ۱۹۳۲ موقعیت یک نهاد حقوق عمومی را داشت

و به همین خاطر در دولت ادغام شده بود، و از هنگام وحدت ملی ایتالیا به سبب تضادهای جغرافیایی، اقتصادی و اجتماعی هیچگاه یک اقتدار قوی دولتی نتوانست ایجاد گردد. این امر از یک سو موجب می‌شد که مخالفتی مهم در برابر موسولینی وجود نداشته باشد و از سوی دیگر ایجاد چنین دولتی برای احراز موقعیت یک ملت صنعتی جدید در بازار جهانی سخت ضروری بود. فاشیسم ایتالیایی به سبب آن که دولت در طول تاریخ ایتالیا همواره ضعیف بوده است، آن را سخت مورد ستایش قرار می‌داد.

اما فاشیسم آلمانی بر عکس بادستگاه دولتی استواری که در طول دهها سال به وجود آمده بود، مواجه گشت و از اینرو به ناچار می‌بایست به نزاع درباره اختیارات دیوان سالاری جدید و قدیم بیانجامد. به علت همین دشواریها بود که ناسیونال سوسیالیستها پس از احراز قدرت نظریه دولت مطلق را رها کردند و دولت را به عنوان "بخش‌ایستای سیاسی" از حزب به عنوان "بخش پویای سیاسی" متمایز کردند. این تعریف بسیار مبهم در "قانون تأمین وحدت حزب و دولت" (سال ۱۹۳۳) نیز به هیچوجه دقیق نشد. مطابق نمونه ایتالیایی در اینجانب نیز حزب به صورت یک تاسیس حقوق عمومی معرفی می‌شود و در ضمن حزب و اس.آ در برابر حوزه قضایی دولتی مصونیت می‌یابند و خود دارای حوزه قضایی ویژه‌ای می‌شوند.

درواقعیت دولت ناسیونال سوسیالیستی این دوگانگی نهادی به گونه‌های متفاوتی تجلی می‌کرد: مثلاً "دیوان سالاری وزارتی بدون تغییر برجای ماند (صرفنظر از مقامات بالای شهربانی و سازمانهای جوانان و تبلیغات که حزب با در دست گرفتن آنها انجام وظایف دولتی رابعهده گرفت). اما مقامات کلیدی سطح‌های میانه و پائین دیوان سالاری در دست حزب قرار داشت. بقیه کارمندان از طریق حوزه‌ها ارشاد می‌شدند. ارتش از نفوذ مقامات حزب مصون ماند، ولی می‌بایست بناچار نه فقط در سال ۱۹۳۸ یک سلسله تغییرات در سطح فرماندهی را بپذیرد، بلکه همچنین به "هیتلر" به عنوان فرمانده کل قوا و فرمانده ارتش در جنگ آینده تن بدهد. فاشیسم در دوران جنگ با شدت بیشتری اختیارات دیوان سالاری قدیم را به مراجع حزبی واگذاشت، مثل واگذاری وزارت داخله به "اس.اس".

سلطه فاشیستی بر نایمینی حقوقی و سردرگمی ناشی از یک تداخل نهادی استوار است. این سلطه که متکی به یک رهبر است در تمام موارد نایمینی حقوقی، اراده او را به مثابه قانون به حساب می‌آورد. بدینسان یک دوگانگی کارکردی بناگشت که نمایشگر خصلت عمده دولت فاشیستی است. در کنار ساخت قانون اساسی و قوانین موضوعه که تا آن زمان زندگی عمومی را سازمان می‌داد، اصلی نامعین و غیر قابل تعیین برای بوجود آوردن قانون پدیدارگشت: اراده رهبر. از ایزرو، یکی از حقوقدانان ناسیونال سوسیالیست بنام "هوبر" میان "قدرت رهبر" و "قدرت دولت" تفاوت قائل شد: دولت، واحدی است غیرشخصی که مجری قدرت سیاسی نیست، این نقش به رهبر به عنوان مجری اراده عمومی مردم واگذار شده است. واقعیت قانون اساسی در چارچوب سلطه فاشیسم نمایشگر کنار هم قرار گرفتن دونوع دولت است: دولت متکی به مقررات و دولت متکی به امتیازهای ویژه و تا آنجا که لازم تشخیص داده می‌شد اراده رهبر جایگزین دولت متکی به مقررات می‌گشت. معمولاً این امر با تکیه بر قانون دوران اضطراری (فوریه ۱۹۳۳) که حاصل آتش سوزی "رایشتاگ" بود و برای دولت متکی به مقررات ارزش قانون اساسی را داشت، صورت می‌گرفت. اراده رهبر می‌توانست به صورت قوانین، مقررات، تصویب نامه، فرمانهای مودی و یا فقط حوزه اختیارات تجلی کند و از اعتبار قانونی برخوردار باشد.

اجرای اراده رهبر را "گشتاپو" و "اس.اس" بعهده داشتند. گرچه اصولاً از قوانین موجود مستقل بودند، ولی می‌توانستند در تمام شئون زندگی دخالت کنند. عمل این سازمان های مجری اراده رهبر متکی بر ترور سازمان یافته و تبلیغات بود. بدین وسیله آنها می‌کوشیدند علاوه بر تامين امنيت رژيم، تحقق هدفهای نژادی و جنگی رهبر را ممکن سازند.

نداخل، مور حزب و دولت در ایتالیا موجب شد کوششی در راه نهادی کردن موازینی که ضرورتاً "در رقابت با یکدیگر قرارداد دارند، صورت پذیرد. طبق قانون سال ۱۹۲۸ بالاترین مرجع رهبری حزب فاشیسم یعنی شورای بزرگ فاشیسم به عنوان عالیترین رکن دولت در قانون اساسی جای داده شد و بر فراز تاسیسات پایه‌ای تاریخی زندگی سیاسی ایتالیا یعنی سلطنت، حکومت و پارلمان قرار گرفت. قانونی کردن یکی از ارکان "دولت متکی به امتیازهای ویژه" در واقع امتیازی بود صوری به نظم "دولت متکی به مقررات" که نمونه آن در نوع فاشیسم آلمانی دیده نشد. "لایب هولز" این پدیده، حدید در زندگی سیاسی ایتالیا را در سال ۱۹۲۸ چنین تعریف می‌کند: دولت فاشیستی به صورتی یویا خود را از طریق تصمیمات رهبر که همواره تجدید می‌گردد، فعلیت می‌بخشد.

هم در ایتالیا و هم در آلمان حوزه، عمل "دولت متکی به امتیازهای ویژه" نامحدود نبود. "ارنست فرانکل" می‌گوید این واقعیت که دولت فاشیستی می‌توانست از نظر حقوقی به گونه‌ای نامحدود انبساط پذیر باشد، و این که با این وجود قائل به محدودیت‌هایی بود، مهمترین خصلت و واقعیت قانون اساسی ناسیونال سوسیالیستی به شمار می‌رفت. فاشیسم آلمانی توانست دادگاه‌های این کشور را زیر سلطه، سیاست سرکوب کننده‌ای که علیه اقلیت یهودی در پیش گرفته بود، بکشد. لیکن درباره همه مسائلی که به اساس ساخت موجود اقتصادی مربوط می‌شد، دادگاه‌ها توانستند پایبند به قوانین موضوعه عمل کنند. مالکیت خصوصی، آزادی کسب، الزام آور بودن عهد، حق کارفرما در زمینه نظارت بر کار و جزآن، همه عناصر نظم موجود اقتصاد سرمایه‌داری در چارچوب دولت فاشیستی برجای ماندند. مفهوم انقلاب را به آن شکلی که در تاریخ حدید اروپا در نمونه‌هایی انگلیسی، فرانسوی و روسی‌اش تحقق یافته است، نمی‌توان در مورد عمل کسب قدرت توسط فاشیست‌ها بکاربرد. به قول "تالهایمر" (Thalheimer) کسب قدرت توسط فاشیست‌ها فقط از میان برداشتن اصل طبقاتی بورژوازی و باقی ماندن در چارچوب همین اصل است. تجدید شیوه‌های تصمیم‌گیری دلخواه در زمینه اقتصاد یکی از مهمترین خصوصیات سلطه فاشیستی است، چه در چارچوب همین ترتیبات است که قدرتمندان جدید می‌توانند با سران نظام سرمایه‌داری روابط خود را تنظیم کنند.

۵ - سازمان اقتصادی فاشیسم

پس از آن که ناسیونال سوسیالیست‌ها قدرت را در دست گرفتند، بخشی از سرمایه‌داری بزرگ که تا آن زمان تردید می‌کرد نیز به حمایت از "هیتلر" برخاست. یک مثال برجسته ملافاتی است که "گروپ فون بوهلن" و "هالباخ" در ۲۰ فوریه ۱۹۳۳ با

"هیتر" انجام داد و تشکر صنایع بزرگ را از برنامه طرح ریزی شده او اعلام کرد. برنامه "نابودی مارکسیسم" شامل در هم کوبیدن قهرآ میز همه سازمانهای کارگری می‌شد و متوجه در هم کوبیدن شکل‌گیری دموکراتیک اراده خلق در چارچوب دولت صنعتی جدید بود. بدینسان در دوم ماه مه ۱۹۳۳ سندیکا‌های آلمان که رهبران به حداقل مقاومت پرداخته بودند، نابود شدند. فاشیستهای آلمان "جبهه آلمانی کار" را به جای آنها نشانند. در این جبهه تمامی کارگران و کارفرمایان (به استثنای کارمندان) در شانزده بخش (تغذیه، منسوجات، فلزات و حزان) کنار هم آورده شدند. رهبری جبهه کار را حزب ناسیونال سوسیالیست در دست داشت. از آنجا که این سازمان عظیم که می‌خواست به ظاهر همه تضادهای اقتصادی را هماهنگ سازد (و در حدود ۲۵ میلیون عضو داشت) نه می‌توانست به یک زندگی مستقل سیاسی دست یابد و نه تاملی به این کار نشان می‌داد، به صورت ابزار نظارت فاشیسم در حوزه کار درآمد و کارگران که از بوجود آوردن هر گونه ائتلافی محروم و منزوی شده بودند، در معرض تبلیغات و ترور رژیم قرار گرفتند. نظام صنفی ایتالیا گرچه در جزئیات سازمانی دارای تفاوتی بود، لیکن باهدف غایی فاشیسم آلمانی در تجدید سازمان زندگی اقتصادی هماهنگی داشت. ایتالیایی‌ها می‌خواستند به وسیله سازمانهای صنفی، کارگران را از نظر اقتصادی به شخص دیکتاتور وابسته کنند و بدینسان آنان را از نظر سیاسی مطیع و فرمانبردار سازند.

در آلمان درباره مسائل مزد و شرایط کار، "رهبر" انجمن کارخانه که طبیعتاً هدایت می‌شد و تا حدی هم به مقررات مربوط به دست‌مزد وابسته بود، تصمیم می‌گرفت. قرارداد کار دیگر به عنوان یک قرارداد خرید و فروش نیروی کار مطرح نمی‌شد، بلکه به صورت رابطه وفاداری تنظیم می‌گشت. تمامی ارگان‌های فاشیسم آشکارا اقداماتی در جهت سرپوش گذاشتن بر ساخت اساسی آنتاگونیستی اقتصاد سرمایه‌داری اند که کارگران را در موقعیتی بی‌قانون قرار می‌داد، اما آرزوهای دیرین سرمایه‌داران را تحقق می‌بخشید. قیمت سیاسی کارگران با قاطعیت و خشونت هر چه تمامتر انجام پذیرفت. فاشیسم در ارتباط با سرمایه، قاطعیت کمتری نشان می‌داد. در ایتالیا در سال ۱۹۳۴ نظامی صنفی‌کارانداختند که کارگران و کارفرمایان هر شاخه تولیدی را دربر می‌گرفت و از مرکز هدایت می‌شد. ناسیونال سوسیالیسم پس از کسب قدرت، افکار آغازین صنفی راها کرد و فرصت طلبی پیشه کرد.

ناسیونال سوسیالیسم وظیفه اصلی خود را برقراری یک نظام اقتصادی کارآ می‌دانست. به منظور تحقق بخشیدن به این هدف، سیاست اقتصادی ناسیونال سوسیالیسم که نقش مهمی ایفا می‌کرد و متوجه ایجاد احباری "کارترل" ها بود تمامی اختیارات را از

طریق قانون ۱۵ اوت ۱۹۳۳ به وزیر اقتصاد سپرد. این سیاست در تضاد کامل با خواسته‌های پیشین ناسیونال سوسیالیست‌ها در جهت ایجاد یک "طبقه" متوسط سالم" (ماده ۱۶ برنامه) حزب ناسیونال سوسیالیست کارگری آلمان در سال ۱۹۲۰) بود و کارگاه‌های کوچک و متوسط به سبب اقتصادی نبودن از سوی کارتل‌ها حذف شدند. بدینسان گرایش موثر سرمایه‌داری انحصاری به متمرکززاینده تسرع شد. اقدامات دیگری که به تمرکز انحصاری سرمایه میل می‌کردند عبارت بودند از "آر‌بای کردن" سرمایه، بهبودیان و سپس ادغام کردن بنگاه‌های اقتصادی در مناطق اشغال شده. در واقع اقتصاد به صورت ایجاد اجباری "کارتل"‌ها و تنظیم یک سلسله مقررات اداری هدایت می‌شد، اما اساس نظم سرمایه‌داری (مالکیت خصوصی، انگیزه سود) را بر جای نگه‌داشت. این تفاهم میان سرمایه بزرگ و فاشیسم به وسیله "علاقه" مشترک آنها به توسعه طلبی امپریالیستی نیز تقویت شد. ناسیونال سوسیالیسم در راه این هدف از انگیزه‌های اقتصادی، شناخت و پرخاشگری رهبری صنعت سود می‌جست، در حالی که رهبری صنعت از خصلت ضد دموکراتیک، ضد لیبرال و ضد سندیکایی ناسیونال سوسیالیست‌ها بهره می‌گرفت. این نکته متوجه همه عناصر سرمایه‌داری که به استقرار فاشیسم مدد رساندند نیست، بلکه متوجه عناصر جنگ طلب طبقه سرمایه‌داری به ویژه صنایع جنگی و آریستوکراسی زمین دار (آلمان با نظامیان قزاقت یافته بودند) است که نقش اصلی را بر عهده داشتند.

با تنظیم برنامه چهارساله (۱۹۳۶)، فاشیسم آلمانی در مرحله تدارکات جنگی پای نهاد. در سال ۱۹۳۳ مسئله اصلی اقتصاد عبارت بود از محدودیت قدرت حزب در بازار داخلی: قدرت مصرف که به درآمد وابسته بود از قدرت تولید کمتر بود. پس از ۱۹۳۳ بنگاه‌های اقتصادی بزرگ انحصاری به کمک مقررات اقتصادی ناسیونال سوسیالیستی از پدیده تولید اضافی به وسیله استفاده محدود از نظام تولید کالاهای مصرفی، اجتناب کردند، اما همزمان با آن بازار تولید کالا تقویت شد. غلبه بر این وضعیت بحرانی با کارانداختن کامل همه نیروهای تولیدی در رشته اقتصاد تسلیحاتی صورت گرفت. تسلیحات و تدارکات جنگی و نا اندازه‌های جریان جبر اقتصادی منجر به خروج سرمایه‌داری از بحران شد. "شارل بتل‌هایم" اظهار داشت که تنها تفاوت مهم میان سرمایه‌داری هدایت شده ناسیونال سوسیالیسم و سرمایه‌داری متکی به اصل رقابت، این واقعیت است که محدودیت بازار سرمایه‌داری از پیش و به گونه‌ای ثابت خود را نشان می‌دهد و دیگر به صورت بحرانی پسین تجلی نمی‌کند. فلج مزمن گسترش اقتصادی و تقویت تمامی بازار که حاصل چنین سیاستی بود از طریق گسترش مصنوعی که با تدارک جنگی مرتبط بود، پوشیده نگاه داشته می‌شد. چرخش به سوی شکل سلطه فاشیسم، امکان

و خطر دروسی در جامعه، سرمایه‌داری است. سرمایه‌داری معاصر بالقوه دارای ساختی مشابه آلمان نازیونال سوسیالیستی است. بنظر "بتلهایم" این امر بدین معنی است که احتساب از ضد حمله، نازیونال سوسیالیسم (بدون شک بانامی دیگر، با تجلی در شکل‌های متفاوت سیاسی و احتمالا" در سرزمین دیگری جز آلمان) مستلزم دگرگونی‌هایی پایه‌ای در ساخت اقتصادی و اجتماعی کشورهای است که از نظر اقتصادی توسعه یافته‌اند.

زیرنویس

۱ - این متن ترجمه‌ای است از:

Hans Manfred Bock:

Das Faschistische Modell

der Offentlichen Herrschaft

in: Ein Fuehrung in die Politische

Wissenschaft. Francke Verlag, 1968.

ترجمه، جنگیز پهلوان



شؤءشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی